



پنجره‌ای گشوده بر چیزی دیگر
کفتگوی بی‌یرکابان با

Entretiens avec

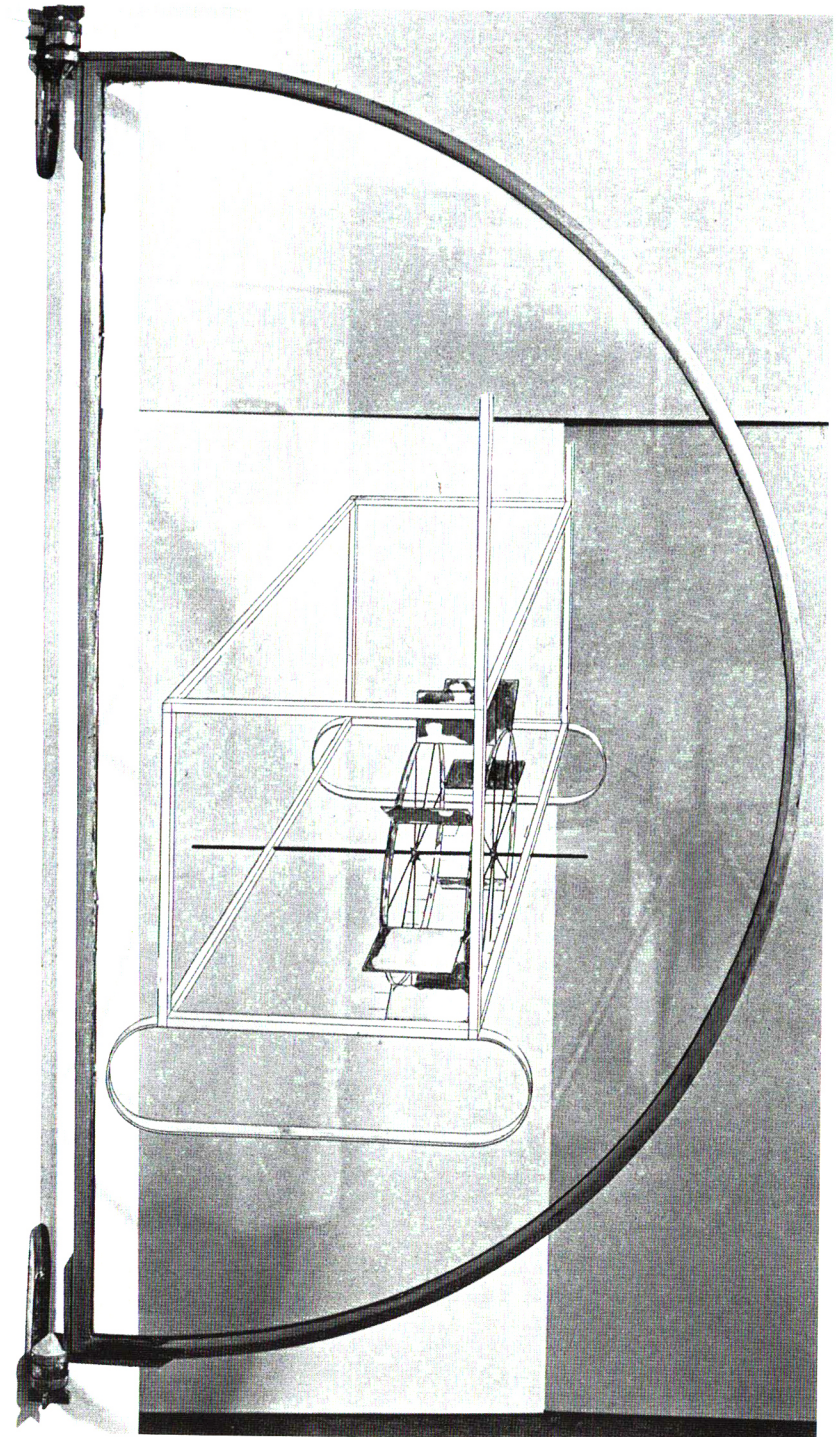
مارسل دوچامپ
Marcel Duchamp

ترجمه‌ی لیلی گلستان

Pierre Cabanne

فهرست مطالب

۷	درباره‌ی پیرکانان
۹	یادداشت مترجم
۱۳	مقدمه‌ی اوکتاویو پار
۳۱	مقدمه
۳۷	هشت سال تمرین شنا کردن
۵۷	پنجره‌های گشوده بر چپیری دیگر
۹۳	سفر دریایی شیشه‌ی بررگ
۱۲۵	بیش‌تر دوست دارم نفس بکشم تا کار کنم
۱۵۵	مثل یک گارسون کافه رندگی می‌کنم
۱۸۱	رندگی‌نامه
۲۲	آثار اصلی مارسِل دوشان
۲۷	نمایشگاه‌های اصلی مارسِل دوشان
۲۱۲	نمایه



مارسل دوشان، ما در سال ۱۹۶۶ هستیم، چند ماه دیگر شما هشتاد ساله می‌شوید
در سال ۱۹۱۵ به ایالات متحد رفتید، که حدود نیم‌قرن پیش می‌شود، وقتی به پشت
سر و به کل زندگی‌تان نگاه می‌کنید، اولین دلیل رصایتان چیست؟

پیش از هر چیز، داشتنی بحت چون در واقع هرگز برای گذران زندگی کار نکرده‌ام
به نظر من، از نقطه‌نظر اقتصادی، کار کردن برای گذران زندگی کمی احمقانه است
استوارم روری برسد که بی‌احباری در کار کردن بتوان زندگی کرد شاکر از یاری
بخت، توانستم با هیچی زندگی را بگردانم در لحظه‌ای متوجه شدم که نباید بار زندگی
را با کارهای زیاد سنگین کرد، یعنی با چیزهایی که اسمشان همسر، بچه‌ها، خانه‌ی
بدلایی، یا ماشین است حوشحتانه رود متوجه این قضیه شدم و همین باعث شد که
«...» مدیدی محرد بنامم و با مشکلات معمولی زندگی آسان‌تر برخورد کنم در واقع
این «...» مهم‌ترین چیز است و از توجه به آن بسیار خوش‌حالم هرگز بدحتی بزرگ، عم، و
ضعف اعصاب نداشته‌ام هم‌چنین، با کوشش برای تولید هم آشنا نشدم نقاشی برای
من یک راه تخلیه، یا یک احتیاج مقاومت‌ناپذیر برای خود را بیان کردن بود هرگز این
نوع احتیاج‌ها را حس نکرده‌ام که از صبح تا شب نقاشی کنم یا تمام اوقات نقاشی کنم
یا طراحی کنم و غیره بیش از این چه بگویم، بیشیمان هم بیستم

بزرگ‌ترین حسرت شما چیست؟

واقعاً نداشته‌ام ناکامی نداشته‌ام در آخر زندگی بحت بیش‌تری داشته‌ام تا اول زندگی

اندرو پروتون گفته است که شما باهوش‌ترین مرد قرن بیستم هستید از نظر شما
هوش چیست؟

این چیزی است که همین حالا می‌خواستم از شما بپرسم کلمه‌ی «هوش» اعطاف‌پذیرترین
کلمه‌ای است که می‌شود ساخت نوعی شکل منطقی و دکارتی از هوش وجود دارد اما
من فکر می‌کنم که پروتون چیز دیگری می‌خواسته بگوید با آن از نقطه‌نظر سوررئالیستی
برخورد کرده، شکل رهاتری از مشکل، هوش از نظر او، به نوعی، رسوخ چیزی است که
برای انسان متوسط معمولی بافهمیدنی است یا آن را مشکل می‌فهمد بعضی از کلمات
جهش بیش‌تری دارند، بیش از آن معنایی که در لغت‌نامه‌ها نوشته شده می‌طلبند
پروتون مردی در رده‌ی خود من است تفاهم نظر مشترک داریم و به همین دلیل است
که فکر می‌کنم مراد او را از هوش فرارونده، هوش بسطیافته، و گشاده و مغرط درک
می‌کنم.

به همان معنایی که خود شما فرارونده و افراطی هستید و به واسطه‌ی «هوش»
خاص خودتان، حد و حدودهای حلاقییت را از هم گسسته‌اید

بله، اما من از کلمه‌ی «حلاقییت» می‌ترسم کلمه‌ی حلاقییت در معنای اجتماعی و متعارف

سیار ریاست اما در واقع من به عملکرد حلاقه‌ی هیرمند ناور ندارم او آدمی است مثل باقی آدم‌ها، همین مشغولیات او برای احام دادن بعضی از کارهاست هرچند اهل کسب و کار و تجارت^۱ هم برخی از کارها را احام می‌دهد، متوجه هستید؟ اما، در عوض، کلمه‌ی «هر» برایم بسیار حالت است اگر ریشه در سانسکریت داشته باشد، که شنیده‌ام دارد، معنای «احام دادن» را می‌دهد پس هرکسی کاری می‌کند و کسانی که چیزهایی را بر بوم و یک قاب می‌کنند، هیرمند نامیده می‌شوند پیش از این، آن‌ها را با کلمه‌ای می‌نامیدند که من آن را ترحیح می‌دهم «صنعتکار» همه‌ی ما صنعتکار هستیم، چه در زندگی داخلی‌مان چه در زندگی نظامی‌مان، یا در زندگی هری‌مان وقتی که روبس یا کس دیگری به رنگ آبی بیار داشته است، باید از اتحادیه‌اش چند گرم درحواست می‌کرده و سر این‌که به او پبحاه گرم بدهند یا شصت گرم یا بیش‌تر، بحث می‌شده آن‌ها واقعاً صنعتکار بودند و این را می‌شود در قراردادها دید در ابتدا، کلمه‌ی «هیرمند» وقتی ساخته شد که نقاش در جامعه‌ای با حکومت سلطنتی تبدیل به شخصیتی محترم شد و بعد در جامعه‌ی کنونی که شد یک آقا او برای کسی چیزی نمی‌کشد، آن کس مورد نظر است که می‌آید و میان تولیدات نقاش چیزهایی را انتخاب می‌کند در عوض، دیگر هیرمند آن موضوع ممتاری که پیش از این در حکومت سلطنتی بود، نیست

بروتون فقط گفته که شما یکی از ناهوش‌ترین آدم‌های قرن بیستم هستید، بلکه من لب کلام او را نقل می‌کنم «رای بسیاری مراحم‌ترین»

حدس می‌ریم که معنای آن این است که چون حریان حرکتی فعلی را دنبال می‌کنم، خیلی‌ها ادیت شده‌اند و این را نوعی مخالفت با کارهایی که دارند می‌کنند نوعی رقابت که در واقع وجود نداشته است این فقط برای بروتون و گروهش وجود داشت، چون متوجه شدید به جای آن کاری که آن رمان می‌کردند، می‌شود کار دیگری کرد

فکر می‌کنید مراحم خیلی‌ها بوده‌اید؟

به تا این حد من زندگی علنی نداشته‌ام فقط با گروه بروتون بودم و با کسانی که کمی به من می‌پرداخته‌اند به معنای درست کلمه، زندگی علنی نداشتم چون هرگز شیشه را به نمایش نگذاشتم همیشه در گاراژ باقی ماند

جهت‌گیری ذهنی شما بیش‌تر از اثرات مراحم بود؟

جهت‌گیری نداشتم کمی مثل گرترود اشتاین^۲ رفتار می‌کردم بعضی از گروه‌ها او را بویسنده‌ی سیار حالی می‌دانستند، با سیار چیزهای چاپ نشده

معترفم که قصد مقایسه‌ی شما را با گرترود اشتاین نداشتم

این نوع شکل مقایسه کردن مابین آدم‌های آن رمان بود مقصودم این است که در هر دوره‌ای آدم‌هایی هستند که «توی باغ» نیستند چه توی باغ بوده باشم یا نه، فرقی

نمی‌کرد کسی آزار نمی‌دید حالا پس از چهل سال متوجه شده‌اند که چهل سال پیش چیزهایی اتفاق افتاده که می‌توانسته آدم‌ها را بیارارد و کاملاً متوحش نبوده‌اند!

پیش از این‌که به حرئیات وارد شویم می‌توانیم درباره‌ی اتفاق کلیدی زندگی شما بحث کنیم یعنی این‌که، حدوداً پس از بیست و پنج سال نقاشی کردن، ناگهان آن را کنار گذاشتید می‌خواهم این گسیختگی را برایم تشریح کنید

دلیل آن را بسیاری چیزها تشکیل می‌دهد بیش از هر چیز صربه‌های رورمرهای است^۱، نه هیرمند می‌رسد، نوع رفتار با هیرمند، نوع حرف زدن با هیرمند، این‌ها در نظر من ناخوشایند است اتفاقی در سال ۱۹۱۲ افتاد که کمی حوس مرا «به حوش» آورد تالو^۲، همه از پله به پایین می‌آید را برای نمایش در گروه «مستقل‌ها» بردم و آن‌ها از من خواستند که پیش از شب افتتاح آن را از نمایشگاه بیرون بدم در گروه، آدم‌های بسیاری بشرو رمان بودند و برخی وسواس‌های فوق‌العاده‌ای داشتند که نشان نوعی تردید بود آدم‌هایی مثل گلر^۳ که به هر حال به شدت ناهوش بودند معتقد بودند که این برهه کاملاً در خط کاری آن‌ها نیست دو سه سالی بود که کوبیسم آمده بود و آن‌ها یک خط کاملاً مشخص و مستقیم داشتند نا پیش‌بینی تمام چیزهایی که باید اتفاق می‌افتاد

من این را خلاف صداقت یافتم و این امر مرا آن‌چنان دلسرد کرد که واکنشم در برابر آن در رن چنین حالتی از هیرمدانی که فکر می‌کردم آرده‌اند این بود که دنبال یک شعل بروم پس، در سنت ژویو کتابدار شدم

برای این‌که یک وحدان آرام پیدا کنم و برای رها کردن خودم از چنین محیط و چنین وضعیت، و هم چنین برای گذران زندگی، این حرکت را کردم به من گفته بودند که باید برای گذران زندگی کار کنم و من هم این را ناور کرده بودم بعد حسگ شد که همه چیز را به هم ریخت و من به ایالات متحد رفتم

هشت سال روی شیشه‌ی بررگ کار کردم که مابین آن کارهای دیگری هم می‌کردم اما دیگر بوم و تحت‌شستی را کنار گذاشته بودم برای هر کدام از آن‌ها نوعی حس رقابت داشتم به نه دلیل این‌که نقاشان بسیاری با تحت‌شستی کار کرده بودند، بلکه به این دلیل که به‌نظرم این راه لزوماً برای بیان کردن خودم نبود شیشه به دلیل شفاف بودنش مرا بحات داد وقتی تابلویی را می‌کشید، حتی تابلویی انتزاعی، همیشه یک بوم انباشتی احصاری در آن وجود دارد از خود می‌پرسیدم چرا؟ همیشه این «چرا» را بسیار از خود پرسیده‌ام و از پرسش هم شک برمی‌آید، شک به همه چیز آن‌چنان به شدت چیر شک کردم که در سال ۱۹۲۳ گفتم «حب، همین‌طوری خوب است» اما همیشه چیر را همان فردا رها نکردم، از امریکا به فرانسه برگشتم و شیشه‌ی بررگ را با تمام گذاشتم وقتی نارگشتم، خیلی چیزها اتفاق افتاده بود اردواح کردم فکر می‌کنم سال ۱۹۲۷ بود زندگی ارح پیدا کرده بود هشت سال روی این چیزی کار کرده بودم و خواسته بودم با نقشه‌هایی صحیح ساخته شود اما، با وجود این، نمی‌خواستم این